

تأثیر بیداری اسلامی بر اتحاد راهبردی آمریکا - اسرائیل

۳۵

دوفصلنامه مطالعات

بیداری اسلامی

تأثیر بیداری اسلامی بر اتحاد راهبردی آمریکا - اسرائیل
علی اکبر جعفری و همکار

علی اکبر جعفری^{۱*}

سعید پیرمحمدی^۲

۱. استادیار دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه مازندران، مازندران، ایران.

۲. کارشناسی ارشد روابط بین‌الملل گرایش دیپلماسی دفاعی، دانشگاه مالک‌اشتر تهران، تهران، ایران.

چکیده

تحولات بیداری اسلامی علاوه بر آثار مختلف در حوزه سیاست داخلی کشورها، تأثیرات عمیقی بر محیط امنیتی منطقه‌ای و بین‌المللی به جا گذاشته است. صرف نظر از این تبعات، آنچه بیشتر رخ می‌نماید موضع‌گیری‌های متفاوت بازیگران جهانی در مورد این تحولات و کشورهای بستر آنهاست؛ بر این اساس، هر یک از دولت‌ها بنا بر منافع ملی و اهداف سیاست خارجی خود، جهت‌گیری متفاوت و بعضاً چندگانه و متناقضی در مواجهه با این قیام‌ها اتخاذ کرده‌اند. شواهد موجود نشان می‌دهد که بیداری اسلامی، تغییرات قابل توجهی را در روابط سیاسی بین کشورها به وجود آورده، به گونه‌ای که اتحاد استراتژیک میان آمریکا و اسرائیل که از مستحکم‌ترین روابط دوسویه در دوره معاصر بوده را نیز تحت تأثیر قرار داده است. در این ارتباط، پرسشی که در مقاله حاضر به دنبال پاسخ بدان هستیم این است که «برداشت آمریکا و اسرائیل نسبت به تحولات بیداری اسلامی چگونه بوده و چنین برداشتی، چه تأثیراتی بر اتحاد راهبردی میان دو کشور داشته است». در نهایت، مقاله این فرضیه را به بحث می‌گذارد که «هرچند برداشت‌های متفاوت آمریکا و اسرائیل در کنار تعاریف متفاوت این دو از اهداف و منافع در برخورد با تحولات انقلابی خاورمیانه، عامل واگرایی نسبی در روابط دو کشور بوده است؛ اما با توجه به برجستگی مؤلفه منافع راهبردی مشترک، این پیوند استراتژیک کماکان تداوم یافته است». روش تحقیق در این مقاله، از نوع تحقیق تبیینی بوده و گردآوری اطلاعات نیز مبتنی بر شیوه اسنادی - کتابخانه‌ای است.

واژگان کلیدی: بیداری اسلامی، روابط آمریکا - اسرائیل، خاورمیانه و شمال آفریقا، جهان عرب.

تحولات بیداری اسلامی بار دیگر خاورمیانه را به کانون توجه بازیگران نظام جهانی بدل کرده است. تحولات مزبور در عین اینکه نتایج متفاوتی به همراه داشته است (Lynch, ۱۶۵: ۲۰۱۲)، اما آثار متعددی را بر بازیگران درگیر در ژئوپلیتیک خاورمیانه و متحدان منطقه‌ای آن‌ها گذاشته است. از این جهت، یکی از عمده‌ترین پیامدهای بیداری اسلامی، به عنوان یک پدیده مطالعاتی، موضوع تأثیرات آن بر روابط راهبردی میان کشورها و تغییرات احتمالی در قطب‌بندی‌های قدرت در خاورمیانه می‌باشد.

تحولات انقلابی خاورمیانه تأثیرات زیادی در روابط سیاسی بین کشورها گذاشته، به گونه‌ای که حتی روابط آمریکا و اسرائیل را که از مستحکم‌ترین روابط دوسویه در دوره معاصر بوده نیز تحت تأثیر قرار داده است. روابط همکاری‌جویانه آمریکا و اسرائیل متعاقب اعلام موجودیت اسرائیل (۱۹۴۸) به تدریج توسعه یافته و به روابط «استراتژیک» و «ویژه» تبدیل شده است. از نظر دولتمردان آمریکایی، اسرائیل برای تأمین منافع آمریکا در خاورمیانه «نقش حیاتی»^۱ ایفا می‌کند. از این رو در سیاست خارجی آمریکا، اسرائیل به عنوان متحد قابل اعتماد و دولت باثبات در میان جزایری از دولت‌های بی‌ثبات منطقه‌ی خاورمیانه به حساب می‌آید (جعفری، ۱۳۹۱: ۱۵۵). بررسی اتحاد ویژه میان آمریکا و اسرائیل و تحولات بیرونی مؤثر بر آن، از آنجایی که تأثیرات شگرفی را بر منافع دولت‌های خاورمیانه دارد، حائز اهمیت راهبردی خواهد بود. در سال‌های اخیر، یکی از موضوعاتی که آثار قابل توجهی را بر روابط آمریکا و اسرائیل گذاشته، وقوع تحولات بیداری اسلامی در خاورمیانه و شمال آفریقا می‌باشد. توجه و تمرکز بر رویکرد آمریکا و اسرائیل نسبت به تحولات بیداری اسلامی از آن جهت اهمیت دارد که الگوی رفتاری این دو بر مبنای کاهش منافع امنیتی جمهوری اسلامی ایران به عنوان قدرتی منطقه‌ای و رقیب ایدئولوژیک سازماندهی گردیده است.

نظر به چنین اهمیتی است که در نوشتار حاضر، نگارندگان از نوع نگاه آمریکا و اسرائیل به بیداری اسلامی خاورمیانه و تأثیرات آن بر اتحاد راهبردی میان دو کشور سؤال کرده‌اند و بر این باورند که ورای برداشت‌های متفاوت آمریکا و اسرائیل و تعاریف متفاوت این دو از اهداف و منافع در برخورد با تحولات انقلابی خاورمیانه، که عامل واگرایی نسبی در روابط دو کشور بوده است، با توجه به برجستگی مؤلفه منافع راهبردی مشترک، این رابطه استراتژیک کماکان تداوم یافته است. روش تحقیق در این مقاله، از نوع تحقیق تبیینی^۲ بوده و گردآوری اطلاعات نیز مبتنی بر شیوه اسنادی- کتابخانه‌ای است. از لحاظ

چارچوب نظری نیز، پژوهش حاضر با بهره‌گیری از نظریه واقع‌گرایی نوکلاسیک به تجزیه و تحلیل تأثیرات بیداری اسلامی بر اتحاد راهبردی آمریکا و اسرائیل می‌پردازد.

۱. چارچوب نظری؛ واقع‌گرایی نوکلاسیک

اینکه کدام‌یک از نظریه‌های روابط بین‌الملل می‌تواند از نظر مفهومی و نظری ما را در شناخت تأثیرات تحولات بیداری اسلامی بر روابط آمریکا و اسرائیل یاری رساند، از اهمیت بالایی برخوردار است. در درجه نخست باید توجه داشت که انتخاب نظریه خاصی برای تبیین روابط بین آمریکا و اسرائیل، انتخابی دشوار است. چرا که در بررسی تاریخ روابط دوجانبه رفتارها و عملکردهای آن‌ها به قدری پیچیده است که قرار دادن این مناسبات در قالب هر یک از نظریه‌های روابط بین‌الملل، موجب برخورد آن مناسبات با نقاط ضعف و قوت آن نظریه خاص خواهد شد (جعفری، ۱۳۸۶: ۱۲۵). با این وجود، در سالیان اخیر رایج‌ترین رهیافت نظری برای تحلیل روابط آمریکا-اسرائیل، نظریه واقع‌گرایی^۳ بوده است. البته با عنایت به اینکه واقع‌گرایی رهیافتی یکپارچه نیست و روایت‌های متعدد و در عین حال متفاوتی را در درون خود جای داده (شیهان، ۱۳۸۸: ۲۰)، در این مقاله از واقع‌گرایی نوکلاسیک^۴ به عنوان کارآمدترین نحله واقع‌گرایی در ارتباط با موضوع مورد بحث استفاده گردیده است. توجه نوکلاسیک‌ها به عوامل معنایی و هنجاری هم‌چون نظام باورها، ایدئولوژی و انگیزه‌ی رهبران در کنار تلفیق دو سطح داخلی و سیستمیک در این نظریه، امکان به کارگیری آن را به عنوان چارچوبی مفهومی برای تبیین نگرش راهبردی ایالات متحده و اسرائیل نسبت به پدیده‌ی بیداری اسلامی خاورمیانه تقویت می‌کند.

۱-۱. واقع‌گرایی نوکلاسیک:

اصطلاح واقع‌گرایی نوکلاسیک برای نخستین بار در سال ۱۹۹۸ در مقاله گیدئون رُز در نشریه سیاست جهانی مطرح گردید (Rose, ۱۹۹۸). عنوان واقع‌گرایی نوکلاسیک به جهت شباهت استدلال‌های این نحله با مفروضه‌های نواقع‌گرایان^۵ و واقع‌گرایان کلاسیک^۶ بدان اطلاق گردید. در عین حال، رگه‌هایی از اختلاف در استدلال‌های آن‌ها را نیز می‌توان مورد ملاحظه قرار داد. بر این اساس، نوکلاسیک‌ها در مقایسه با تکیه قدیمی واقع‌گرایان کلاسیک بر سرشت بشر، بر طیف گسترده‌تری از انگیزه‌های تجدیدنظرطلبانه تأکید دارند. از سوی دیگر برخلاف موضع تقلیل‌گرایانه نواقع‌گرایان، بر این باورند که دولت‌ها تا اندازه زیادی وابسته به ترجیحات برخاسته از داخل کشور هستند (المن،

۱۳۹۲: ۶۸). نوکلاسیک‌ها برخلاف نواقع‌گرایان تنها به عوامل سطح نظام توجه ندارند، بلکه برآن‌اند که برداشت‌های ذهنی و ساختار داخلی دولت‌ها نیز حائز اهمیت‌اند. در این نظریه به نهادهای داخلی، ایدئولوژی و برداشت‌های نخبگان از تهدیدات به عنوان عامل تعیین‌کننده‌ی رفتار دولت‌ها توجه می‌شود (Lobell, et al, ۲۰۰۹: ۳۱۷). واقع‌گرایان نوکلاسیک اصلی‌ترین بازیگران نظام بین‌الملل را نه دولت‌ها بلکه رهبران دولت‌ها می‌دانند؛ چرا که آنان هستند که در معرض تحولات نظام بین‌الملل قرار دارند (Zakaria, ۱۹۹۸: ۳۵). پس هدف، اصلاح نظریه نواقع‌گرایی از طریق افزودن متغیرهای میانجی داخلی بین انگیزه‌ها و محرک‌های سیستمیک و تصمیم‌های سیاست خارجی است. چراکه ساختار نظام بین‌الملل به معنای چگونگی توزیع قدرت و سطح تهدیدهای خارجی به تنهایی نمی‌تواند سیاست خارجی و رفتار آن را تبیین کند. بلکه ترکیبی از تهدیدها و فرصت‌های بین‌المللی، سطح و میزان تهدیدهای خارجی و فرصت‌ها و محدودیت‌های داخلی رفتار سیاست خارجی را تبیین می‌کند (دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۹۰: ۲۷۸).

واقع‌گرایی نوکلاسیک منافع، هویت و ترجیحات یک دولت را به عنوان متغیرهای معنایی میانجی میان قدرت نسبی دولت در نظام بین‌الملل (به عنوان متغیر مستقل) و سیاست خارجی کشورها در نظام بین‌الملل (به عنوان متغیر وابسته) وارد می‌کنند (Kitch-en, ۲۰۱۰: ۱۱۷). به ویژه این نظریه درصدد است تا توضیح دهد، چگونه، چرا و تحت چه شرایطی ویژگی داخلی کشورها توانایی و قابلیت استخراج و بسیج منابع نهادهای سیاسی - نظامی، نفوذ و تأثیر بازیگران اجتماعی داخلی و گروه‌های ذی‌نفع، سطح و میزان خودمختاری دولت از جامعه و سطح و انسجام نخبگی یا اجتماعی، بین برآورد تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی از تهدیدها و فرصت‌های بین‌المللی و سیاست‌هایی که آن‌ها تعریف و تعقیب می‌کنند مداخله می‌کنند (دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۹۰: ۲۸۰). از این رو یک کمر بند انتقالی^۷ میان انگیزه‌ها و محرک‌ها و محدودیت‌های سیستمیک و سیاست خارجی کشورها شکل می‌گیرد (Lobell, ۲۰۰۹: ۴). به طوری که متغیرهای سیستمیک، آنارشی بین‌المللی، توزیع قدرت نسبی و عدم اطمینان و قطعیت ناشی از آن، محرک‌ها و الزاماتی را برای کشورها ایجاد می‌کند تا برای تأمین امنیت تلاش نمایند.

بنابراین متغیرهای میانجی داخلی در زمره مهم‌ترین ابداعات واقع‌گرایان نوکلاسیک به شمار می‌روند. نوکلاسیک‌ها معتقدند که محدودیت‌ها و الزامات سیستمی از طریق متغیرهای میانجی بر دولت‌ها و رفتار آن‌ها در عرصه سیاست خارجی تأثیرگذار است. درک رهبران از توزیع قدرت و ساختار داخلی کشورها، محدودیت‌های داخلی و

انگیزه‌های داخلی در این حوزه مورد توجه نوکلاسیک‌ها قرار دارند. در ادامه به بررسی اجمالی هریک از این متغیرها پرداخته می‌شود.

الف) بعد روانی و ایدئولوژیک رهبران: نخستین متغیر میانجی از دیدگاه واقع‌گرایان نوکلاسیک، برداشت‌ها و ادراکات تصمیم‌گیرندگان است که در پرتو فشارهای سیستمیک باید تفسیر شوند. بر پایه‌ی این مفروضه که دولتمردان، نه دولت‌ها، بازیگران اصلی در امور بین‌المللی هستند، واقع‌گرایی نوکلاسیک استدلال می‌کند که برداشت‌های رهبران و نخبگان از قدرت نسبی باید مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد. از دیدگاه ویلیام ولفرز، نظریه‌ی خوب سیاست خارجی باید به شرح دقیق برداشت‌های دولتمردان از توزیع قدرت بپردازد (Wohlforth, ۱۹۹۳: ۴). بر این مبنای سیاست خارجی دولت‌ها برآیندی از برداشت‌های رهبران از موقعیت‌شان در نظام بین‌الملل و ملاحظات داخلی مانند بقای رژیم، خطرات، پاداش‌ها و باورهای ایدئولوژیک می‌باشد. شولر بر این باور است که تغییر سریع در رفتار سیاست خارجی یک کشور در پرتو برداشت‌های رهبران معنا می‌یابد که در مقایسه با تحول در قابلیت‌ها ممکن است سریع‌تر تغییر یابند (Schweller, ۲۰۰۳: ۳۹). از پرسش‌ها و مسائل اساسی واقع‌گرایان نوکلاسیک این است که چگونه باورهای رهبران بر رفتار آن‌ها تأثیر می‌گذارد؟ چگونه مؤلفه‌های داخلی بر ارزیابی رهبران از چالش‌های سیاست خارجی تأثیر می‌گذارد؟ به چه نحوی بعد روانی و ایدئولوژیک رهبران بر رفتار خارجی دولت‌ها تأثیر می‌گذارد؟

بر اساس آنچه واقع‌گرایان نوکلاسیک استدلال می‌کنند، می‌توان وضعیت‌هایی را مورد ملاحظه قرار داد که به موجب آن ایده‌ها ممکن است در سطح واحد مداخله نمایند. حالت اول، از طریق افراد خاصی است که آن‌ها را به وجود آورده‌اند. دولت‌ها اساساً متشکل از افراد می‌باشند. افراد نیز به نوبه‌ی خود نظام‌ها، نهادها و بوروکراسی‌ها را به وجود می‌آورند؛ افراد، رهبری می‌کنند و در عین حال دنباله‌رو هستند؛ هم‌چنین افراد تصمیم‌سازی می‌کنند (Kitchen, ۲۰۱۰: ۱۳۰). حالت دومی که به موجب آن ایده‌ها امکان تأثیرگذاری بر سطح واحد را می‌یابند، هنگامی روی می‌دهد که افراد دارای ایده‌های مشترک درون گروه‌ها، سازمان‌ها و رویه‌های رایج داخل دولت‌ها ادغام می‌شوند تا به نهادهایی که در بخش‌های رسمی و غیررسمی روند تصمیم‌سازی به کار گرفته می‌شوند، شکل دهند.

ب) محدودیت‌های داخلی: متغیر میانجی دوم، قدرت داخلی دولت می‌باشد که برداشت‌های رهبران را محدود می‌سازد. رهبران، منافع ملی و اجرای سیاست خارجی

را براساس برداشت‌شان از قدرت نسبی و نیت سایر دولت‌ها تعریف می‌کنند با این وجود آن‌ها همواره در معرض محدودیت‌های محیط داخلی قرار دارند (Lobell, et al., ۲۵: ۲۰۰۹). ارزیابی‌های متفاوت رهبران نیز ممکن است برآیند تعصبات خاص تاریخی، ایدئولوژیکی، سیاسی یا اندیشگانی آن‌ها باشد. راندل شولر در راستای تبیین چرایی واکنش‌های متفاوت دولت‌ها به فرصت‌ها و تهدیدات بیرونی، چهار متغیر داخلی را مورد توجه قرار می‌دهد که رفتار رهبران را محدود می‌کنند: اجماع نخبگان، انسجام نخبگان، انسجام اجتماعی و آسیب‌پذیری رژیم (Schweller, ۲۰۰۶: ۱۲۸).

نوکلاسیک‌ها اعتراف می‌کنند که هویت‌ها و دامنه‌ی محوریت بازیگران تصمیم‌ساز بستگی تامی با ویژگی‌های خاص نظام سیاسی یک کشور دارد. با این حال نگرش بالا به پایین در داخل دولت تداوم می‌یابد که بر مبنای آن نیروهای سیستمیک از طریق مجریان امنیت ملی و سیاست خارجی واسطه قرار می‌گیرند. اندیشه‌ی مقامات اجرایی نیز ممکن است به هر طریقی تحت تأثیر اقدامات بازیگران متعددی مانند سیاست‌گذاران، لابی‌ها، گروه‌های شهروندی و شرکت‌های تجاری قرار گیرند (Kitchen, ۲۰۱۰: ۱۳۳). بر این اساس رهبران و تصمیم‌سازان یک کشور در طراحی راهبردهای کلان سیاست خارجی در یک بازی دوسطحی درگیر هستند: از یک سو آن‌ها باید به محیط خارجی واکنش نشان دهند و از سوی دیگر آن‌ها باید منابعی را از جامعه داخلی استخراج و بسیج کنند، از طریق نهادهای داخلی موجود کار کنند و حمایت گروه‌های اصلی را کسب کنند.

ج) منافع و انگیزه‌های داخلی: پردازش منافع و انگیزه‌ها به‌عنوان متغیر میانجی داخلی را باید از جمله مساهمت‌های راندل شولر در حوزه ادبیات واقع‌گرایی نوکلاسیک دانست. شولر این مفروضه‌ی نواقع‌گرایان را که دولت‌های دارای موقعیت‌های مشابه در نظام بین‌الملل بدون در نظر گرفتن منافع و انگیزه‌ها، به طور مشابهی به فشارهای سیستمیک پاسخ می‌دهند، به چالش روبه‌رو کرد. نظریه «موازنه منافع»^۸ وی که بر این استدلال استوار است که دولت‌ها تنها هنگامی به ایجاد موازنه می‌پردازند که به نفع آن‌ها باشد.

۲. بیداری اسلامی؛ عوامل و زمینه‌ها

تحولات بیداری اسلامی مشتمل بر انقلاب‌ها، شورش‌ها و جنبش‌های اجتماعی است که کانون اصلی آن متوجه کشورهای حوزه خاورمیانه عربی و شمال آفریقا است. این تحولات با خودسوزی محمد بوعزیزی در ۱۷ دسامبر ۲۰۱۰ آغاز گردید و در گام نخست رژیم ۲۳ ساله بن‌علی در تونس را سرنگون ساخت. از زمان آغاز تحولات

انقلابی در جهان عرب، روند تحولات سیاسی و اجتماعی سریعی در خاورمیانه در حال رخ دادن است. تحولات مزبور به سرعت اغلب کشورهای عربی، از شمال آفریقا گرفته تا خلیج فارس، را درنوردید و منجر به سرنگونی رژیم‌های دیکتاتور و متحد غرب در تونس، مصر، لیبی و یمن شد. نشانه‌های چنین تغییر و تحولی در سطح منطقه‌ای را نیز می‌توان در پرتو به چالش کشیدن وضع سیاسی موجود در خاورمیانه و تلاش برای نگارش فصلی نوین در تاریخ منطقه (۱۳۰: ۲۰۱۳، Bertl) مورد ملاحظه قرار داد که نویدبخش نظم منطقه‌ای تازه‌ای بوده است.

اصلی‌ترین مؤلفه این تحولات را می‌توان وجود صبغه اسلامی در صورت و محتوای اغلب آن‌ها دانست. ملت‌های به پا خاسته مبنای نفی و اثبات‌های خود را اسلام قرار داده‌اند. به گونه‌ای که از یک سو آنچه غیراسلامی است را نفی و رد می‌کنند و در سوی دیگر درصدد اثبات هویت و ارزش‌های اسلامی خود هستند. این وضعیت را می‌توان در پیروزی احزاب اسلامی و اسلام‌گرایان در انتخابات کشورهای بستر این تحولات تا پیش از مداخله و بحران آفرینی کشورهای غربی مورد ملاحظه قرار داد. در ادامه به بحث راجع به تأثیرات این تحولات بر اتحاد راهبردی بین آمریکا و اسرائیل می‌پردازیم.

۱-۲. اتحاد راهبردی آمریکا- اسرائیل در خاورمیانه؛ چیستی و چرایی

حدود یک قرن پیش، لرد پالمرستون^۹ نخست وزیر سابق انگلستان اظهار داشت: «ملت‌ها به هیچ‌وجه دوستان یا متحدان دائمی ندارند، آن‌ها صرفاً منافع پایداری دارند». این موضوع از زمان اظهار آن، به یکی از اصول راهنمای رهیافت واقع‌گرا^{۱۰} به امور خارجی تبدیل شده است. در یک سطح کلی، هنگام به کارگیری این مفروضه واقع‌گرایانه در مورد روابط اتحاد آمریکا- اسرائیل، تمایل به نادیده گرفتن این واقعیت انعطاف‌ناپذیر وجود داشته است. در واقع روابط دوسویه آمریکا و اسرائیل، بخش بسیار مهمی از سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا را تشکیل می‌دهد. از لحاظ تاریخی، ایالات متحده آمریکا نخستین کشوری بود که پس از اعلام موجودیت اسرائیل آن را به رسمیت شناخت و از آن زمان به بعد پیوندهای نزدیک این دو کشور در شکل «روابط ویژه» نمود یافته است، به طوری که تغییر سران آمریکا و اسرائیل نیز نتوانسته است تأثیر چندانی در روابط آن‌ها ایجاد کند (ملکی و ابراهیمی، ۱۳۸۹: ۱۳۱). اوپاما در سخنرانی خود در کنفرانس ۲۰۱۱ کمیته روابط عمومی آمریکا و اسرائیل (آپیک)^{۱۱} پیوندهای میان کشورش و اسرائیل را ناگسستنی توصیف کرد. تسهیم منافع مشترک آمریکا و اسرائیل در خاورمیانه که در ارتباط با موضوعاتی چون تروریسم، اشاعه موشک‌های بالستیک و سلاح‌های کشتار

جمعی^{۱۲} و منازعه اعراب و اسرائیل معنا می‌یابد، (Waxman, ۲۰۱۲: ۷۴) را می‌توان انعکاس چنین پیوندی قلمداد نمود.

در کنار این جهت‌گیری کلی، باید نشانه‌هایی را مورد ملاحظه قرار داد که بر اساس آن، این دو بدون توجه به محبت متقابل، منافع ملی خاص خود را دنبال نموده‌اند و در نهایت این منافع ملی ماهیت روابط آن‌ها را معین کرده است. بر این اساس، به طور فزاینده‌ای پاسخ‌های آمریکا و اسرائیل به تهدیدها و چالش‌های مشترک آن‌ها متفاوت می‌باشد (Malka, ۲۰۱۱: ۵۶). مطابق این تحلیل، در کنار منافع مشترک^{۱۳} آمریکا و اسرائیل، باید از دیدگاه‌های راهبردی واگرایانه‌ای^{۱۴} یاد کرد که راهبردهای متفاوت دو کشور نسبت به تحولات خاورمیانه را منجر گردیده است. از این رو، در کنار وجود اختلافاتی چون اتخاذ راهبردهای متفاوت در منازعه اسرائیل - فلسطین و اولویت‌بندی‌های متفاوت در ارتباط با برنامه هسته‌ای ایران، می‌توان اهداف گوناگون اسرائیل و آمریکا در تحولات انقلابی خاورمیانه را نیز مورد توجه قرار داد. بر این اساس، دیدگاه‌ها و تحلیل‌های متفاوتی در آمریکا و اسرائیل پیرامون تحولات انقلابی خاورمیانه ظهور و نمود یافته که در جایگاه شکل‌دهی به ادراکات بین‌ذهنی آن‌ها و در نتیجه، مناسبات دوجانبه آن‌ها نیز مؤثر واقع شده است.

الف) برداشت رهبران اسرائیل

به اعتقاد واقع‌گرایان تدافعی، تأثیر ساختار ظریف قدرت و توان‌مندی‌های مادی بر رفتار دولت از طریق تصورات یا برداشت‌های ذهنی^{۱۵} رهبران ملی است. آن‌ها معمولاً بر مبنای قیاس‌های تاریخی و میانبرهای دیگر ادراکی اطلاعات واصله را پردازش می‌کنند و تصمیم می‌گیرند. بنابراین این عامل یک متغیر میانی بسیار مهم تلقی می‌شود (مشیرزاده، ۱۳۸۶: ۱۳۴). لذا در بررسی ماهیت شکل‌گیری شناخت بین‌ذهنی بازیگران از یکدیگر باید آن را مورد ملاحظه قرار داد. به طور کلی، بررسی دیدگاه‌ها و نقطه نظرات سیاست‌مداران، تحلیل‌گران و مقامات نظامی و امنیتی اسرائیل در خصوص تحولات انقلابی در خاورمیانه حاکی از وجود دو رویکرد عمده است که با صبغه بدبینی و خوش‌بینی نسبت به تحولات مزبور مطرح شده‌اند. یک دیدگاه بر نگرانی زیاد اسرائیل از خیزش‌های مردمی و تحولات جهان عرب تأکید می‌کند و معتقد است این تحولات بر امنیت این رژیم تأثیر منفی می‌گذارد. دیدگاه دوم نیز معتقد است تحولات دموکراتیک و تغییر برخی رژیم‌ها در منطقه، روند مثبتی است که باعث تعمیق فرایند صلح و عادی شدن شرایط اسرائیل و پذیرش آن از سوی مردم منطقه می‌شود.

یکی از ابعاد تأثیرگذاری محیط بیرونی بر رفتار خارجی کشورها، بروز تغییر و تحول در ائتلاف‌ها و اتحادهای منطقه‌ای و بین‌المللی است. بر این اساس، اگر اتحادهای منطقه‌ای را یکی از پایه‌های دکترین امنیتی اسرائیل بدانیم، تحولات انقلابی خاورمیانه را می‌توان از جمله عوامل تغییر ثبات منطقه‌ای موردنظر اسرائیل دانست. لذا از دیدگاه رهبران اسرائیل، تحولات اخیر جهان عرب به ویژه انقلاب مصر، متضمن چالش‌های امنیتی و کاهش فرصت‌های سیاسی است (Byman, ۲۰۱۱: ۱۲۳). بر این اساس، اعتقاد بر این بود که نفوذ فزاینده اسلام‌گرایان در کشورهای عربی ممکن است منجر به روی کار آمدن رژیم‌های دارای انواع تعصبات انقلابی شود. به ویژه آنکه رژیم‌های انقلابی در سال‌های اولیه پس از به دست گرفتن قدرت عموماً به نشان دادن رفتار تجدیدنظرطلبانه گرایش دارند و از این حیث، اصلی‌ترین خطر متوجه همسایگان آن‌ها خواهد بود (Inbar, ۲۰۱۲: ۶۰). در این ارتباط، امکان لغو قرارداد صلح (کمپ دیوید)،^۶ بستن کانال سوئز و خلیج عقبه برای کشتی‌های اسرائیلی، نگرانی‌های ناشی از توقف چند هفته‌ای صدور گاز مصر به اسرائیل به دلیل انفجار لوله گاز در صحرای سینا، بازگشایی نوار غزه و کمک به حماس و گروه‌های فلسطینی که به کرات از جانب سران اخوان المسلمین تکرار می‌گردید، دامنه نگرانی‌های اسرائیل را بیش از پیش گسترده‌تر می‌ساخت.

از سوی دیگر، حتی اگر عناصر دموکراتیک ضعیف در جهان عرب با وجود تمام مشکلات موفق به زایش فرآیند دموکراتیزاسیون گردند، این دولت‌ها کماکان خطراتی برای همسایگان‌شان خواهند داشت. بر اساس دیدگاه رهبران اسرائیل، اگرچه فرآیند دموکراتیزاسیون ستودنی است اما اسناد تاریخی نشان می‌دهد که دولت‌های درحال گذار به یک دموکراسی باثبات نسبت به رژیم‌های استبدادی برای جنگ مستعدترند. از این جهت، نه رژیم‌های انقلابی اسلامی و نه دموکراسی‌های نوپا پیش‌گویی خوبی برای ثبات منطقه‌ای نیستند (Inbar, ۲۰۱۲: ۶۰). لذا تهدیدهای متوجه امنیت ملی اسرائیل کماکان به قوت خود باقی خواهد بود.

بنابراین ادراکات اسرائیلی از روند تحولات اخیر خاورمیانه به ندرت مثبت است (By- ۲۰۱۱: ۱۲۳; man, ۲۰۱۱: ۱۳۶-۷۵; Guzansky & Heller, ۲۰۱۲). چنین پاسخی روی هم رفته بی‌اساس نبود، چراکه اسرائیلی‌ها همواره نسبت به امنیت خود حساس می‌باشند. در تحولات انقلابی خاورمیانه، رژیم‌های مبارک و بن‌علی به عنوان نخستین قربانیان قیام‌های مردمی که عمدتاً در نقش مکمل پازل منافع امنیتی اسرائیل در جهان عرب ایفای نقش می‌کردند، اکنون جای خود را به دولت‌های انقلابی داده بودند. با عنایت به غلبه

این دیدگاه بدبینانه، رویکرد اسرائیل را می‌توان در قالب رهیافت واقع‌گرایی نوکلاسیک تحلیل و بررسی نمود. براساس فرض والتز، بقاء تنها منفعت ملی بازیگران است (نک به: ونت، ۱۳۸۶: ۳۴۷-۳۴۰). مرشایمر نیز هم‌چون والتز معتقد است همه دولت‌ها در پی بقاء هستند، اما استدلال می‌کند که ساختار سیستم، دولت‌ها را به سوی تفکر و عمل تهاجمی سوق می‌دهد، چراکه در عمل یک دولت نمی‌تواند بداند چه میزان از قدرت برای احساس امنیت لازم است و اساساً غیرممکن است که بداند چه میزان از قدرت برای احساس امنیت در آینده لازم خواهد بود. از این جهت، ویژگی هر سیستم آنارشیک، ناامنی مزمن و ترس است. براساس مفروضه‌های واقع‌گرایان تدافعی، دولت‌ها به امنیت به عنوان منافع اصلی می‌نگرند؛ بنابراین، در پی آن میزان از قدرت‌اند که بقای آنان را تضمین نماید. دولت‌ها شدیداً بازیگران دفاعی‌اند و به دنبال قدرت بیشتری نیستند، به ویژه اگر کسب قدرت به معنای به خطر انداختن امنیت آن‌ها باشد. بنابراین اسرائیل به سبب قرار گرفتن در آسیب‌پذیرترین محیط امنیتی، همیشه دغدغه بقا و حفظ امنیت وجودی^{۱۷} خود را داشته، در نتیجه استراتژی آن منجر به ظهور یک سیاست نظامی محور تهاجمی شده و سیاست خارجی اسرائیل را به سیاست دفاعی-امنیتی تبدیل کرده است (حاجی یوسفی و اسلامی، ۱۳۸۸: ۱۸۱). در سالیان اخیر به جهت انعقاد پیمان‌های صلح اسرائیل با کشورهای عربی، بسیاری از نگرانی‌های امنیتی اسرائیل در ارتباط با خطر ناشی از اعراب مرتفع گردیده بود اما با وقوع تحولات انقلابی در خاورمیانه مجدداً توجه با مسایل امنیتی در اولویت سیاست‌های اسرائیل قرار گرفته است.

در مجموع، برداشت رهبران اسرائیل نسبت به عواقب و پیامدهای انقلاب‌های خاورمیانه بسیار بدبینانه است. از این‌رو، رویکرد غالب اسرائیل به تحولات انقلابی در خاورمیانه آن بوده که اسرائیل باید خودش را برای مقابله با هر آنچه ممکن است عواقبی ناگواری در پی داشته باشد، صرف‌نظر از هرگونه ادعای تأثیرگذاری به شیوه‌ای که منجر به درگیری آن گردد (حتی در ابعادی که دارای بیشترین ارتباط با اسرائیل می‌باشند)، مهیا سازد. به همین دلیل، راهبرد اسرائیل در قبال تحولات بیداری اسلامی را باید در پرتو سیاست صبر و انتظار^{۱۸} مورد توجه قرار داد. طرفداران راهبرد مذکور بر این باورند که با اتخاذ چنین رویکردی، شاید بتوان حداقل برخی احتمالات معطوف به قطع یا منحرف ساختن پیامدهای منفی تغییرات سیاسی جهان عرب را برای اسرائیل متصور دانست. به طور کلی، اسرائیل بیش از آنکه از توان شکل‌دهی به تحولات منطقه‌ای و جهانی برخوردار باشد، باید تلاش نماید خود را با چنین تغییراتی سازگار نماید. در واقع، اسرائیل باید بر

تهدیدهای در حال ظهور تمرکز نموده و پاسخ‌های مناسبی را برای دفع آن‌ها تدبیر نماید.

ب) برداشت رهبران ایالات متحده

حوادث ۱۱ سپتامبر توجه سیاستمداران آمریکایی را به این نکته معطوف کرد که طرفداری از وضع موجود در خاورمیانه می‌تواند پیامدهای نامطلوبی برای این کشور و هم‌پیمانان منطقه‌ای آن به همراه داشته باشد. در فضای تحلیلی چند لایه‌ای که در این چارچوب شکل گرفت، به عوامل بروز چنین رویدادهای رادیکالیستی از زوایای گوناگون پرداخته شد که در میان آن‌ها، نبود دموکراسی در جوامع خاورمیانه‌ای جایگاه ویژه‌ای داشت. بر این مبنا، نفی اقتدارگرایی و اشاعه دموکراسی که در چارچوب راهبرد «مبارزه با تروریسم» معنا می‌یافت، اساس سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا را از این دوره تشکیل می‌دهد (سلیمانی، ۱۳۹۰: ۱۰۸-۱۰۷). در کنار این موضوع، الگوی ایجابی معطوف به تکوین نظم منطقه‌ای مطلوب نیز در قالب طرح خاورمیانه بزرگ^{۱۹} سازمان‌دهی شد که استقرار دموکراسی یکی از حوزه‌های مورد توجه آن محسوب می‌گردید. یکی از اهداف طرح خاورمیانه بزرگ، مقابله با اسلام‌گرایی رادیکال در حوزه جغرافیایی خاورمیانه و شمال آفریقا بود که به‌زعم دولتمردان آمریکا، خاستگاه تروریسم است و منافع غرب را تهدید می‌کند.

مقامات و سیاستمداران آمریکا از تحولات انقلابی خاورمیانه با عناوینی از قبیل بهار عربی^{۲۰} و شکوفایی دموکراتیک یاد نموده‌اند و مطالبات دموکراسی‌خواهی و مدنی مردم را عامل اصلی شکل‌گیری آن‌ها می‌دانند. بر این اساس، می‌توان دیدگاه‌هایی را مورد ملاحظه قرار داد که این انقلاب‌ها را متأثر از طرح خاورمیانه بزرگ می‌دانند. با این حال، مهم‌ترین معضل و پارادوکس آمریکا در منطقه خاورمیانه تاکنون این بوده که حمایت از فرآیندهای دموکراتیک در خاورمیانه این خطر را در پی دارد که گروه‌ها و نخبگان سیاسی اسلام‌گرا از طریق این فرآیندها قدرت را در دست بگیرند یا اینکه ترویج دموکراسی آمریکایی به عنوان یک راهبرد، در تضاد با حفظ رابطه استراتژیک آن کشور با رژیم‌های مستبد باشد. بدین جهت، متعاقب وقوع تحولات انقلابی در خاورمیانه، آمریکا میان تعهد به اسرائیل و تمایلش برای جلب حسن نیت رهبران جدید عرب و پیشبرد دموکراتیزاسیون در منطقه گرفتار گردید. در این میان، پذیرش مسائل مربوط به مقابله با تروریسم برای امنیت انرژی باعث گردید منافع منطقه‌ای آمریکا بسیار فراتر از امنیت اسرائیل برود (Byman, ۲۰۱۱: ۱۳۳). از این جهت، در حالی که آمریکا یک فرصت تاریخی برای تغییر ساختاری در بنیان اقتدارگرایانه حکومت‌های عرب می‌بیند و حمایت از اصلاحات سیاسی را اولویت اصلی

خود قرار داده است، اسرائیل تهدیدی مستقیم برای ثبات منطقه‌ای می‌بیند که از جانب نیروهای افراطی می‌تواند مورد بهره‌برداری قرار گیرد. در این ارتباط، رابرت گیتس وزیر دفاع سابق آمریکا در سفر خود به اسرائیل گفت: «مسئولین اسرائیل به شدت از تحولات جاری در منطقه نگران هستند، اما آمریکا به صورت مختلفی به اوضاع می‌نگرد و اسرائیل باید احساسات خود را کنترل نماید» (www.alquds.co.uk).

رویکرد آمریکا به تحولات انقلابی خاورمیانه در قالب راهبرد «تعامل ترقی خواه»^{۲۱} قابل ادراک است. این راهبرد در عین تأکید بر استمرار حضور نظامی آمریکا در منطقه، بر تشویق اصلاحات سیاسی و تعامل وسیع با بازیگران در حال ظهور نیز متمرکز است (Kahl ۲۰۱۳: ۴۰ & Lynch). آمریکا از رهگذر این راهبرد به دنبال آن است تا با روی کار آمدن حکومت‌های دموکراتیک که از یک سو همسو با جریان‌های وسیع افکار عمومی حرکت می‌کنند و از طرف دیگر با این کشور در مسائل مربوط به منافع حیاتی متقابل همکاری دارند، پیوند مستحکم برقرار نمایند. در واقع، آمریکا تلاش دارد با کاهش آسیب‌های ناشی از کم شدن رابطه با کشورهای منطقه و پس از تغییر رژیم‌ها، از طریق عادی سازی روابط با دولت‌های جدید، حمایت از تقویت جامعه مدنی و موج دموکراسی خواهی طبقه متوسط در کشورهای عربی، نفوذ خود را در منطقه تداوم بخشد (دهقانی فیروزآبادی و فرازی، ۱۳۹۱: ۲۹۶-۲۹۵).

در مجموع، فهم رویکرد آمریکا در قبال تحولات بیداری اسلامی مستلزم تفکیک میان انعکاس بیانی (سیاست اعلامی) از یک سو و بازنمایی رفتاری و عملی (سیاست اعمالی) این کشور از سوی دیگر می‌باشد. در سیاست اعلامی، دولت‌مردان آمریکا داعیه دموکراسی خواهی دارند. در حالی که در سیاست اعمالی، آمریکایی‌ها به اقتضای منافع خود به دنبال بحران‌آفرینی می‌باشند. در این ارتباط می‌توان دست‌کم به سه نکته اشاره داشت. در درجه اول، بحران‌آفرینی را می‌توان بخشی از راهبرد آمریکا برای پُر کردن خلأ استراتژیک پدید آمده در صحنه بین‌المللی دانست که این کشور در دوره‌های مختلف تاریخی ممکن است با آن مواجه شود. بر این مبنا، آمریکا برای حل بحران معنایی ناشی از فروپاشی شوروی، حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ را بستر مناسبی قرار داد تا راهبرد کلان مبارزه با تروریسم را جایگزین راهبرد مبارزه با کمونیسم نماید. دوم اینکه، در پرتو بحران‌آفرینی آمریکایی‌ها به دنبال آن‌اند تا بازار مناسبی را برای فروش تسلیحات خود به وجود آورند. شواهد موجود نشان می‌دهد که هم‌زمان با تحولات بیداری اسلامی در منطقه خاورمیانه، فروش تسلیحات آمریکا به سه برابر افزایش یافته است. به علاوه، حفظ

و تداوم وابستگی کشورهای خاورمیانه به آمریکا مستلزم حمایت این کشور از روی کار آمدن دولت‌های درمانده^{۲۲} یا دولت‌های شکننده^{۲۳} می‌باشد. واضح است که به موازات پیدایش دولت‌های ضعیف، ملت‌ها نیز ناتوان‌تر خواهند شد و چنین شرایطی را می‌توان مطلوب‌ترین گزینه برای آمریکا و متحدان منطقه‌ای آن (از جمله اسرائیل و رژیم‌های خودکامه عرب) دانست.

۱-۱-۲. تأثیر نظام باورها، ایدئولوژی و انگیزه رهبران بر جهت‌گیری سیاست خارجی (تأثیرگذاری متقابل سیاست داخلی و سیاست خارجی)

مطابق آنچه از دیدگاه‌های مقامات و تحلیل‌گران آمریکا و اسرائیل نسبت به تحولات بیداری اسلامی برمی‌آید، می‌توان نظام‌شناختی و برداشت‌های متقابلی را مورد ملاحظه قرار داد که فرآیند تعامل دوسویه آن‌ها را متأثر ساخته است. به اعتقاد نوکلاسیک‌ها، ویژگی‌ها و خصوصیات کشورها و تصمیم‌گیرندگان آن‌ها و دیدگاه کشورها به چگونگی استفاده از قدرت، میانجی محدودیت‌ها و قیدوبندهای ساختاری و رفتار سیاست خارجی قرار می‌گیرد. به طور خاص، فرایندهای سیاسی پیچیده داخلی به صورت کمربندهای انتقالی عمل می‌کنند که داده‌های سیاسی را در واکنش به متغیرها و نیروهای خارجی کانالیزه، میانجی‌گری و جهت‌دهی می‌کنند. از این‌رو، کشورها اغلب به گونه‌ی متفاوتی به فشارها و فرصت‌های سیستمیک مشابه واکنش نشان می‌دهند (دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۹۰: ۲۸۱-۲۸۰). در مقام کاربست این تئوری در برداشت‌های متقابل آمریکا و اسرائیل از رویکرد یکدیگر نسبت به تحولات بیداری اسلامی، مقامات آمریکایی از این موضوع که اسرائیل به اندازه کافی منافع ایالات متحده آمریکا را مورد ملاحظه قرار نمی‌دهند و اقداماتش گاهی اوقات برای آن‌ها زیانبار است، شکایت دارند؛ در حالی که اسرائیلی‌ها از آنچه که به ساده‌لوحی آمریکا در دیپلماسی خاورمیانه‌ای و تبعات مخرب آن برای اسرائیل تعبیر می‌نمایند، انتقاد می‌کنند. در واقع، هر دو طرف بر این باورند که سیاست‌های دیگری در حال تضعیف منافع ملی‌شان است. از این‌رو تنش موجود در روابط فعلی آمریکا-اسرائیل چندان شگفت‌آور نیست.

حکومت نتانیاهو راهبرد کنونی آمریکا در خاورمیانه را در قالب‌هایی چون بزدل^{۲۴} و کوتاه‌بین^{۲۵} ادراک نموده است. از این دیدگاه، اتخاذ رویکرد انفعالی از جانب آمریکا منجر به پیدایش خلأ قدرت در منطقه و در نتیجه قدرت‌نمایی مخالفان منطقه‌ای (به ویژه ایران) و دخالت سایر قدرت‌های بزرگ (به ویژه روسیه و چین) گردیده است. به علاوه در اثر چنین رویکردی، حاکمان دولت‌های عربی طرفدار آمریکا بدین نتیجه رسیدند

که تعهد و اشنگتن به دفاع از منافع حیاتی و هم‌پیمانان منطقه‌ای خود چندان قابل اتکا نیست؛ از این رو به تضمین‌های امنیتی آمریکا به دیده تردید می‌نگرند (Inbar, ۲۰۱۲: ۴۸ - ۴۷; Jett, ۲۰۱۱: ۶۴). منحرف شدن توجهات از برنامه هسته‌ای ایران به سمت و سوی تحولات بیداری اسلامی و هم‌چنین تغییر دستورکار منطقه‌ای آمریکا از روند صلح خاورمیانه به تحولات انقلابی خاورمیانه را نیز می‌توان جمله استدلال‌هایی دانست که مقامات اسرائیل آن را متأثر از عملکرد نامناسب دولتمردان ایالات متحده می‌دانند.

از سوی دیگر، حمایت آمریکا از روند دموکراسی‌سازی در جهان عرب (به ویژه مصر به عنوان هم‌پیمان منطقه‌ای اسرائیل) به شدت مورد انتقاد مقامات اسرائیلی قرار گرفته است. علل مخالفت اسرائیل با دموکراسی‌سازی در کشورهای عربی را باید در فرهنگ سیاسی آن رژیم جست‌وجو کرد. در فرهنگ سیاسی اسرائیل، دو رویکرد ریشه‌دار در قبال اعراب وجود دارد: دشمنی با یکپارچگی کشورهای عربی، و دشمنی با دموکراسی عربی. این دشمنی اساساً به عوامل سیاسی بازمی‌گردد و رهبران اسرائیل همواره معتقد بوده‌اند که دموکراسی و یکپارچگی کشورهای در میان‌مدت و درازمدت زمینه وسیعی را برای مقاومت در برابر اسرائیل و چه بسا شکست آن هموار خواهد کرد (Muhareb, May ۲۰۱۱) از این جهت، اسرائیل می‌تواند منافع مشترکی با حکومت‌های خودکامه داشته باشد؛ برای نمونه، دو قرارداد صلح اسرائیل با اعراب یکی با مصر و دیگری با اردن هر دو با دیکتاتورها (انور سادات و ملک حسین) به امضا رسیده‌اند. در این زمینه، بیداری اسلامی خاورمیانه و شمال آفریقا توانسته خطر بالقوه سقوط شرکای صلح اسرائیل را بالفعل نماید. به علاوه باید توجه داشت که اسرائیل از رسیدن روند دموکراسی‌خواهی به مجاورت مرزهای آن نگران است. این در حالی است که آمریکا رویکردی دوگانه را در قبال تحولات انقلابی خاورمیانه اتخاذ نموده است. چنین رویکردی را باید انعکاس مقوله منافع ملی در سیاست خارجی آمریکا دانست. نحوه برخورد آمریکا با روند تحولات بیداری اسلامی در بحرین، یمن و لیبی را می‌توان در این راستا مورد ملاحظه قرار داد.

در مجموع، اسرائیل با برآورد تحولات انقلابی خاورمیانه بدین نتیجه رسیده است که هویت اجتماعی کشورهای انقلابی بیش از هر چیز توسط اسلام قوام یافته و چنین هویتی در تعارض و تقابل ماهوی با هویت سکولار اسرائیل بازتعریف می‌گردد. در نقطه مقابل، آمریکایی‌ها هویت متمایزی از هویت غربی برای انقلاب‌های خاورمیانه قائل نیستند و به نوعی آن‌ها را با مطالبه دموکراسی و آزادی در قالب حرکت‌های دموکراسی‌خواهی و آزادی‌خواهی مرتبط می‌دانند. از این دیدگاه، امنیت با ابزار اشاعه دموکراسی در ارتباط

تنگاتنگ است و آمریکا جهت ممانعت از بروز تهدیدات امنیتی ممکن است دست به گسترش دموکراسی غیرممکن بزند (وحیدی، ۱۳۸۸: ۱۱۹). بر این اساس، برخی آمریکایی‌ها وقوع تحولات در کشورهای خاورمیانه را به مثابه فرصتی برای این کشور می‌دانند که منافع خود را به پیش ببرد. به اعتقاد سازه‌انگاران، هویت‌ها پایه و اساس منافع هستند و کشورها بر اساس هویتی که برای خود تعریف می‌کنند منافع خود را نیز تعریف می‌کنند (۲۲۶ - ۲۲۵: ۲۰۰۱، Smith). از این جهت، با عنایت به برداشت‌های خاص رهبران آمریکا و اسرائیل از تحولات انقلابی خاورمیانه و شناخت بیناذهنی آن‌ها از رویکرد طرف مقابل، می‌توان دریافت که دو طرف قائل به هویت‌های متفاوتی بوده‌اند که این امر باعث گردیده تا منافع و رفتارهای آن‌ها در ارتباط با تحولات مزبور به گونه‌ای متفاوت بر ساخته شود.

۲-۱-۲. مغایرت اهداف و منافع؛ دورنمای اتحاد راهبردی آمریکا-اسرائیل

واقع مطلب آن است که تعقیب همزمان منافع و اهداف آمریکا و اسرائیل امری غیرممکن است. برجستگی این اصل کلی را می‌توان در ارتباط با بسیاری از دیدگاه‌های متفاوت آمریکا و اسرائیل در خاورمیانه مورد ملاحظه قرار داد. واقع‌گرایی نوکلاسیک با دسته‌بندی دولت‌ها به خواهان وضع موجود و تجدیدنظرطلب، قائل به متفاوت بودن تعریف از منافع هستند. بر این اساس، کشورها به قدرت به عنوان هدف صرف نگاه نمی‌کنند بلکه آن را به عنوان یکی از ابزارهایی تعریف می‌کنند که دولت‌ها تلاش دارند به دست آورده و کنترل کنند (Schmidt, ۲۰۰۵: ۵۴۵). روشن است که وجود چنین معضلی، انتخاب‌های دشواری را فراروی سیاست‌گذاران واشنگتن و تل‌آویو قرار می‌دهد. بر این اساس، گرچه با وجود یک راهبرد منسجم داخلی می‌توان امکان دستیابی به برخی اهداف را فراهم آورد، اما باید انتظار مخاطرات دیگری را داشت (Kahl and Lynch, ۲۰۱۳: ۵۱). جان مرشایمر و استفن والت در عین انتقاد از نقش و عملکرد لابی صهیونیستی در جهت‌دهی به سیاست خارجی آمریکا معتقدند که در بسیاری از مواقع، هدف‌ها و خواسته‌های لابی صهیونیستی با منافع ملی آمریکا مغایرت دارد. مرشایمر و والت بر آن‌اند که از چندین دهه گذشته تا به حال به ویژه از زمان جنگ ۶ روزه در سال ۱۹۶۷، سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا در حول محور سیاست اسرائیل در منطقه قرار گرفته است. حمایت و پشتیبانی همه‌جانبه و تزلزل‌ناپذیر آمریکا از اسرائیل، صرف‌نظر از اینکه دموکراسی را در منطقه زمین‌گیر کرده است، خشم و نفرت فراوانی در جهان عرب و اسلام ایجاد نموده است که بدون تردید منافع و امنیت ایالات متحده آمریکا را به خطر می‌اندازد. آنان بر این

باورند که سیاست خارجی آمریکا که بر پایه حمایت بی‌دریغ اقتصادی، سیاسی و نظامی از اسرائیل قرار دارد ضمن آنکه سیاستی ویرانگر و بی‌ثمر می‌باشد، به منافع ملی آمریکا شدیداً زیان رسانده است (مرشایمر و والت، ۱۳۹۲: ۳۲-۳۱).

به تعبیر واقع‌گرایان، آنچه اهمیت دارد منافع آمریکاست. بر این اساس، در پهنه روابط بین‌الملل هیچ پیمان و اتحادی همیشگی نیست. دوستی‌ها همواره تابعی از منافع ملی هستند و حتی نزدیکترین دوستان ممکن است زمانی در آینده به دشمن یکدیگر تبدیل شوند. بنابراین تنها منافع ملی است که می‌تواند حدود و ثغور دوستی‌ها و روابط را مشخص نماید. در نتیجه، هدف غایی دولت‌مردان آمریکا در تحولات انقلابی خاورمیانه، پیاده‌سازی دموکراسی به سبک و مدل آمریکایی در منطقه می‌باشد. در این ارتباط می‌توان به تحولات انقلابی فوریه ۲۰۱۱ در مصر اشاره داشت. در این کشور، فروپاشی رژیم غیردموکراتیک حسنی مبارک از یک‌سو و برگزاری انتخابات مردمی سال ۲۰۱۲ و روی کار آمدن دولت محمد مرسی از سوی دیگر، زمینه‌های مستعدی را برای شکل‌گیری یک دموکراسی نوپا به وجود آوردند. با این وجود، حمایت آمریکا و اسرائیل از شورای نظامی مصر و در پی آن، برگزاری انتخابات تشریفاتی و روی کار آمدن ژنرال عبدالفتاح السیسی به وضوح نشان‌دهنده آن بود که آمریکایی‌ها خواهان دموکراسی نیستند و در عمل، بیشترین اشتراک منافع را با رژیم‌های غیردموکراتیک دارند.

به علاوه از یک‌سو اسرائیل برای ابقای حکمرانان مستبد عرب، به دنبال ریشه‌کن کردن تحولات انقلابی خاورمیانه است (به جهت ترس و نه محبت)، در حالی که آمریکا به نفع توده‌های مردمی که در خیابان‌ها خواستار عزت نفس و تغییر هستند، گرایش یافته است (هر چند با تأخیر، با اکراه و بسیار گزینشی). پاسخ‌های متفاوت اسرائیل و آمریکا به بیداری اسلامی در مورد مصر آشکارتر شده است. بر این اساس دولت اوباما از گزینه خروج مبارک از قدرت و گذار دموکراتیک در آن کشور حمایت نمود، در حالی که نتانیاهو به طور علنی از مبارک و شورای نظامی که جای وی را گرفته، پشتیبانی کرد. البته تفاوت‌های دو کشور در نگرش آن‌ها نسبت به قیام‌های سوریه نیز ظاهر گردیده است؛ بدین صورت که این تحولات مورد حمایت آمریکا بوده اما اسرائیل به شدت در معرض تردید و دوسویگی قرار داشته است (بدون طرفداری از حکومت بشار اسد، اسرائیل از بی‌ثباتی و هرج‌ومرج در سوریه می‌ترسد) (Waxman, ۲۰۱۲: ۸۰ - ۸۲).

برای اسرائیلی‌ها، برخلاف آمریکایی‌ها بیداری اسلامی یک رویداد دوردست نیست؛ چراکه تحولات انقلابی خاورمیانه در محیط امنیتی پیرامونی آن‌ها رخ داده و خطر سرایت

این سلسله حوادث به مرزهایش، به صورت کابوسی برای سران این رژیم درآمده است. از این جهت، اسرائیل تحولات مزبور را در قالب نشانه‌های مبتنی بر تغییر وضع موجود ادراک می‌کند. به موجب این تغییرات، محیط راهبردی اسرائیل به سرعت در حال وخیم شدن است و ابهام‌های تازه‌ای در محیط امنیتی پیرامون آن ظهور یافته است. به اعتقاد واقع‌گرایان نوکلاسیک، مهم‌ترین منفعت و هدف در سیاست خارجی دولت‌ها تأمین و تضمین بقا و امنیت در نظام بین‌الملل آنارشیک و خودیار است. توانایی اسرائیل برای پاسخ نیز محدود می‌باشد هم به جهت آنکه تهدیدهای امنیتی عمدتاً نامتعارف‌اند و هم به این دلیل که نیروی نظامی در چنین مواردی توانایی اندکی برای شکل‌دهی به نتایج سیاسی دارد.

تحولات جمعیتی، اجتماعی و سیاسی عمیق، رابطه میان آمریکا و اسرائیل را در معرض تغییر شکل قرار می‌دهند. از یک سو تحولاتی در ایالات متحده آمریکا و اسرائیل در جریان است که پایه‌های سنتی این رابطه را از بین برده و عناصر تازه‌ای را پیش کشیده‌اند و به مباحثاتی در هرکدام از کشورها در خصوص چگونگی دفاع از منافع کشور در یک محیط راهبردی سریعاً در حال تغییر دامن زده است. ماحصل این تحولات، چیزی جز عدم قطعیت فزاینده در خصوص همکاری ایالات متحده و اسرائیل در راستای تأمین منافع متقابل و مقابله با چالش‌های مشترک در منطقه‌ای که دستخوش تغییرات چشمگیر بوده، نمی‌باشد. تقویت گرایش به این انگاره که «اسرائیل می‌تواند تنها به خودش متکی باشد» در داخل و خارج حکومت اسرائیل (Malka, ۲۰۱۱: ۱۱) به نوعی حاکی از تلاش برای خروج از وضعیت وابستگی این رژیم به آمریکا می‌باشد.

با وجود این، نکته‌ای حائز اهمیت آن است که متحدان استراتژیک در تأمین منافع راهبردی مشترک گاه ممکن است اهداف مشابه و یکسانی را تعقیب نکنند و هریک از آن‌ها در پی اهداف خاصی باشند. در واقع، از طریق همکاری‌های مشترک و با تحت تأثیر قرار دادن سایر دولت‌هایی که خارج از اتحادهایشان قرار دارند در به حداکثر رساندن قدرت و منافع ملی خود تلاش می‌کنند. البته تضاد بین گسترش منافع آمریکا و توسعه ارزش‌های آمریکایی نیز باعث بروز مشکلاتی در سازمان سیاست خارجی این کشور گردیده و انسجام درونی آن را با مشکل مواجه ساخته است. در مجموع، رویکرد آمریکا و اسرائیل در قبال پدیده بیداری اسلامی را می‌توان در قالب مفهوم «شوک ادراکی»^{۲۶} فرید زکریا (Zaka-ria, ۱۹۹۸: ۱۱) مورد تحلیل قرار داد که بر اساس آن رویدادهای خاصی می‌توانند باعث شوند سیاستمداران ناگهان متوجه تأثیرات بلندمدت روندهای مربوط به قدرت شوند.

۳. رویکرد آمریکا و اسرائیل در قبال بیداری اسلامی؛ بررسی موردی تحولات انقلابی مصر

مصر در دوره مبارک یکی از هم‌پیمانان اصلی آمریکا در خاورمیانه به شمار می‌رفت که بعد از اسرائیل، بیشترین کمک‌های نظامی و اقتصادی را از واشنگتن دریافت می‌کرد.^{۲۷} به علاوه مصر تا پیش از وقوع بیداری اسلامی روابط عادی و مسالمت‌آمیزی را با اسرائیل دنبال می‌کرد و بازیگر عربی مهمی در تأمین امنیت اسرائیل بود. حمایت جدی مصر از روند صلح خاورمیانه و ایفای نقش میانجی میان اسرائیل و تشکیلات خودگردان، ایجاد محدودیت برای فعالیت و نقش‌آفرینی گروه‌های مقاومت فلسطینی (به ویژه حماس) و تقابل با بازیگران ضدغربی مانند جمهوری اسلامی ایران، از مهم‌ترین کارویژه‌های مصر بود که آن را به بازیگری مهم برای آمریکا و اسرائیل مبدل می‌ساخت.

با وقوع بیداری اسلامی در مصر، حکومت ۳۰ ساله حسنی مبارک سرنگون گردید و این امر زمینه‌ساز بروز چالش‌های عمیق در راهبرد خاورمیانه‌ای آمریکا شد. در یک سطح کلی، رویکرد آمریکا و اسرائیل در قبال تحولات انقلابی مصر را می‌توان ذیل سه دوره زمانی از آغاز بیداری اسلامی تا کناره‌گیری حسنی مبارک از قدرت، دوران حکومت محمد المرسی و در نهایت، دوره کودتای نظامیان در مصر و روی کار آمدن ژنرال السیسی مورد بررسی قرار داد. در مرحله نخست و با آغاز قیام‌های مردمی در مصر، سیاستمداران و تحلیل‌گران اسرائیل به انحای مختلف نگرانی خود را نسبت به آینده این تحولات و آثار نامطلوب آن بر امنیت دولت یهودی ابراز داشتند. در این دوره، سلسله رویدادهایی به وقوع پیوست که دغدغه‌های امنیتی اسرائیل را به شدت افزایش داد. درخواست مردم مصر برای اخراج سفیر اسرائیل و قطع صادرات گاز و لغو قراردادهای دولتی با اسرائیل، در این راستا قابل ارزیابی می‌باشد. بر این مبنای اسرائیلی‌ها رویکرد اوباما در قبال تحولات مصر را مورد انتقاد قرار می‌دهند و به عدم حمایت جدی آمریکا از مبارک اعتراض نمودند (Waxman, ۲۰۱۲: ۸۲).

با پیروزی کاندیدای اسلام‌گرایان در انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۱۲، دامنه نگرانی‌های امنیتی اسرائیل افزایش یافت. پیروزی محمد مرسی در انتخابات مزبور در حالی رقم خورد که بسیاری از تحلیل‌گران اسرائیل، احمد شفیق، نماینده نظامیان مصر را تنها امید اسرائیل می‌دانستند (www.jpost.com). در این دوره، خطر ناشی از روی کار آمدن اسلام‌گرایان در مصر و رشد احساسات ضد یهودی و ضد صهیونیستی و ظهور نشانه‌های بهبود فضای روابط دوجانبه این کشور با جمهوری اسلامی ایران (از جمله موافقت مصر با عبور دو کشتی نظامی

ایران از کانال سوئز)، اصلی‌ترین تهدیدات متوجه منافع مشترک آمریکا و اسرائیل بودند. مرحله سوم تحولات مصر با کودتای نظامیان آغاز و به روی کار آمدن عبدالفتاح السیسی منتهی گردید. در این مرحله، با توجه به اعمال نفوذ آمریکا بر نظامیان مصر، تحولات این کشور به سمت وسوی خواسته‌ها و منافع مشترک آمریکا و اسرائیل گرایش یافت. السیسی که مدیر واحد اطلاعات نظامی ارتش مصر در دوره مبارک بود، در جریان کودتای نظامیان بر علیه دولت مرسی نقش مؤثری را ایفا کرد. در اول ژوئیه ۲۰۱۳، نیروهای مسلح مصر به سرکردگی السیسی به محمد مرسی، رئیس‌جمهور مصر، برای حل بحران سیاسی این کشور ۴۸ ساعت فرصت دادند و پس از این اولتیماتوم در شبانگاه سوم ژوئیه ۲۰۱۳ او را برکنار و عدلی منصور را به عنوان رئیس دولت موقت برگزیدند.

در مجموع، رفتارسنجی آمریکا در قبال تحولات انقلابی مصر نشان می‌دهد که ضعف توان پیش‌بینی و صحنه‌خوانی این کشور سبب شده است که دولت آمریکا از داشتن راهبردی کارآمد ناتوان باشد. از این‌رو، تصمیم‌سازی‌ها به صورت نقطه‌ای و با توجه به تحولات مقطعی اتخاذ گردیده‌اند (جعفری و منفرد، ۱۳۹۰: ۴۸). بنابراین وضعیتی، آمریکا تلاش داشته تا ضمن برآورد فرایند تحولات، آن‌ها را کنترل و مدیریت کند. افزون بر این، مصر را می‌توان نمونه بارز کشوری دانست که دوگانگی رفتاری آمریکا در آن بر محور پارادوکس میان پیشبرد ارزش‌های آمریکایی و الزامات راهبردی ناشی از تعهد امنیتی آمریکا به اسرائیل نمود یافته است. از این موضوع می‌توان به «رویاریوپی هنجارها و ارزش‌های داخلی ایالات متحده و رفتار بیرونی این کشور» نیز تعبیر کرد (رسولی ثانی آبادی و علی‌پور، ۱۳۹۲: ۷۵-۷۴). در این میان، آمریکا با بهره‌گرفتن از برخی ابزارهای ساختاری مانند ارتش زمینه‌ساز تعدیل عرصه سیاست داخلی مصر و تصمیم‌گیری سیاست خارجی آن کشور (به ویژه در رابطه با اسرائیل) شده است. روند روی کار آمدن السیسی به وضوح نمایانگر به کارگیری چنین ابزارهایی به منظور شکل‌دهی به تحولات داخلی مصر می‌باشد. تحت تأثیر چنین فضایی، شورای عالی نظامی مصر طی بیانیه‌ای در روز ۱۲ فوریه ۲۰۱۱ (یک روز پس از سقوط دولت مبارک) اعلام کرد که مصر به تمام تعهدات بین‌المللی خود، از جمله معاهده صلح، پایبند است. اهرم مالی، ابزار دیگری بوده که آمریکایی‌ها از آن به عنوان عامل تداوم‌دهنده وضعیت موجود در مصر بهره‌گرفته‌اند. مشروط کردن اعطای کمک‌های مالی به توسعه و گسترش دموکراسی در مصر، حقوق شهروندی و رعایت حقوق بشر و کنترل تندروی گروه‌های سلفی و عدم قطع روابط با اسرائیل و پایبندی به معاهدات سابق از جمله کمپ دیوید را می‌توان در این راستا مورد ملاحظه قرار داد.

نتیجه‌گیری

در سالیان اخیر بیش از هر زمان دیگری، آمریکا و اسرائیل در ارزیابی تهدید، ادراک از خاورمیانه و اتخاذ راهبردهای لازم برای مقابله با تهدیدها، در نوسان بوده‌اند. راهبردهای متفاوت دو کشور در منازعه اسرائیل - فلسطین و اولویت‌بندی‌های متفاوت آن‌ها در ارتباط با برنامه هسته‌ای ایران را می‌توان انعکاس چنین وضعیتی در روابط فیما بین دو کشور دانست. به عنوان مثال، آمریکا بیشتر طرفدار فشار اقتصادی بر ایران است، ولی اسرائیل از گزینه حمله نظامی به تأسیسات هسته‌ای ایران حمایت می‌کند. همسو با این روند، اسرائیل و آمریکا پاسخ‌های متفاوتی نسبت به بیداری اسلامی داشته‌اند. در نتیجه چنین شرایطی، از یک سو روند شک و تردید آمریکایی‌ها نسبت به ارزش راهبردی اسرائیل عمیق‌تر گردیده و از سوی دیگر، نگرانی‌های اسرائیل در خصوص تعهدات و تضمین‌های امنیتی آمریکا تقویت شده است.

انقلاب‌های جدید در خاورمیانه به طور بالقوه‌ای بر پیچیدگی روابط بین آمریکا و اسرائیل افزوده است. به اعتقاد واقع‌گرایان نوکلاسیک، فرآیندهای سیاسی پیچیده‌ی داخلی به صورت کمربندهای انتقالی عمل می‌کنند که داده‌های سیاسی را در واکنش به متغیرها و نیروهای خارجی (عموماً تغییرات در قدرت نسبی) کانالیزه، میانجی‌گری و جهت‌دهی می‌کنند. از این رو، کشورها اغلب به گونه‌ی متفاوتی به فشارها و فرصت‌های سیستمیک مشابه واکنش نشان می‌دهند. در ارتباط با موضوع این مقاله و در مقام کاربست مفروضه‌های واقع‌گرایی نوکلاسیک می‌توان بدین نتیجه رهنمون گردید که متغیرهای داخلی نسبتاً متفاوت آمریکا و اسرائیل در ارتباط با تغییرات ایجاد شده در توزیع قدرت در پهنه خاورمیانه و شمال آفریقا، عامل ایجاد واکنش‌های متفاوت دولتمردان این دو کشور حداقل در آغاز تحولات مزبور بود. با این وجود، با عنایت به نفوذ و سلطه‌ی لابی صهیونیسم (به عنوان یک متغیر میانجی) در سیاست خارجی آمریکا، ملاحظات امنیتی اسرائیل همواره در روند تصمیم‌سازی سیاستمداران آمریکا تأثیرگذار بوده است. بر این مبنای، به موازات گذشت زمان از وقوع تحولات انقلابی خاورمیانه، اتحاد میان آمریکا و اسرائیل به همان استحکام سابق بازگشته است. این موضوع را می‌توان در ارتباط با غافلگیری نخبگان فکری و سیاستمداران این دو کشور در آغاز شکل‌گیری تحولات بیداری اسلامی مورد ملاحظه قرار داد.

از این رو با وجود واگرایی نسبی در روابط میان آمریکا و اسرائیل، این دو به جهت برخورداری از تهدیدهای مشترک و نیز وجود منافع راهبردی مشترک به ویژه در حوزه

خاورمیانه، متحدان راهبردی محسوب می‌شوند. در واقع، آنچه از روابط متقابل آمریکا و اسرائیل می‌توان استنباط نمود این بوده که هرگاه دیدگاه‌های متفاوت دو کشور زمینه‌ساز واگرایی نسبی در روابط آن‌ها را به وجود می‌آورد، متغیرهای میانجی مانند «بعد روانی و ایدئولوژیک رهبران»، «موازنه منافع»، «نظام باورها» و «محدودیت‌های داخلی»، زمینه‌ساز ترمیم روابط دو کشور گردیده است؛ تحولات انقلابی خاورمیانه را نیز بایستی انعکاس چنین وضعیتی در روابط دو کشور دانست. با توجه به مطالب گفته‌شده، این فرض که سمت‌وسوی تغییرات به سمت تیرگی روابط دو کشور پیش رود، با توجه به وجود منافع راهبردی مشترک دو کشور دور از ذهن خواهد بود.

1. Critical Role
2. perdictory research
3. Realism
4. Neoclassicl Realism
5. Neorelism
6. Classicl Realism
7. Transmission Belt
8. Balance of Interests
9. Lord Palmerton
10. Realist approach
11. American Israeli Public Affairs Committee (AIPAC)
12. Weapons of Mass Destruction (WMD)
13. Common Interests
14. Divergent Strategic Perspectives
15. perceptions

۱۶. این موافقت‌نامه که به سال ۱۹۷۹ میان اسرائیل و مصر منعقد گردید، قدرتمندترین تهدید نظامی حاضر در فهرست دشمنان اسرائیل را حذف نموده و اعراب را از به راه انداختن یک جنگ دوجبهه‌ای بر ضد اسرائیل باز می‌داشت.

17. Ontological Security
18. Wait and See
19. Greater Middle East
20. Arab Spring
21. Progressive Engagement
22. Failed States
23. Fragile states
24. timid
25. shortsighted
26. perceptual shocks

۲۷. سیاست آمریکا در این حوزه، حفظ و تداوم برتری نظامی اسرائیل می‌باشد.

- المن، کالین (۱۳۹۲)، **واقع‌گرایی**، در پل ویلیامز (ویراستار)، درآمدی بر بررسی‌های امنیت، ترجمه علیرضا طیب، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- برزگر، کیهان (۱۳۸۸)، «سیاست خارجی ایران از منظر رئالیسم تهاجمی و تدافعی»، **فصلنامه بین‌المللی روابط خارجی**، سال اول، شماره ۱، بهار.
- جعفری، علی‌اکبر (۱۳۸۶)، «نظریه نئورئالیسم و اتحاد راهبردی میان آمریکا-اسرائیل»، **پژوهشنامه حقوق و علوم سیاسی**، سال دوم، شماره ۵، پاییز.
- جعفری، علی‌اکبر (۱۳۸۹)، **منافع استراتژیک مشترک و اتحاد آمریکا-اسرائیل**، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- جعفری، علی‌اکبر و سیدقاسم منفرد (۱۳۹۰)، «رفتارسنجی آمریکا در قبال دومینوی انقلاب‌های خاورمیانه»، **فصلنامه آفاق امنیت**، سال چهارم، شماره ۱۱، تابستان.
- جعفری، علی‌اکبر (۱۳۹۱)، «تبیین عوامل و اهداف اتحاد استراتژیک میان آمریکا و اسرائیل در منطقه خاورمیانه»، **فصلنامه ژئوپلیتیک**، سال هشتم، شماره دوم، تابستان.
- حاجی‌یوسفی، امیرمحمد و محسن اسلامی (۱۳۸۸)، «عوامل مؤثر بر سیاست خارجی اسرائیل: ارائه مدلی تحلیلی»، **فصلنامه سیاست**، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دوره ۳۹، شماره ۳، پاییز.
- دهقانی فیروزآبادی، سیدجلال (۱۳۹۰)، **واقع‌گرایی نوکلاسیک و سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران**، فصلنامه سیاست خارجی، سال ۲۵، شماره ۲، تابستان.
- رسولی ثانی‌آبادی، الهام و محمود علی‌پور (۱۳۹۲)، «تبیین سیاست خارجی آمریکا در مدیریت تحولات انقلابی-عربی: از سازه‌نگاری تا رویه‌ها و کنش‌های مبتنی بر معناها

- بیرونی»، *فصلنامه پژوهش‌های سیاسی جهان اسلام*، سال سوم، شماره ۳، پاییز.
- سلیمانی پورلک، فاطمه (۱۳۹۰)، *قدرت نرم در استراتژی خاورمیانه‌ای آمریکا*، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- شیهان، مایکل (۱۳۸۸)، *امنیت بین‌الملل*، ترجمه سیدجلال دهقانی فیروزآبادی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- عبدالله‌خانی، علی (۱۳۹۲)، *نظریه‌های امنیت*، تهران: انتشارات مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران.
- مرشایمر، جان و استفن والت (۱۳۹۲)، *لابی اسرائیل و سیاست خارجی آمریکا*، ترجمه ن. نوری‌زاده، تهران: نشر میترا.
- ملکی، محمدرضا و فرزاد محمدزاده (۱۳۸۸)، «روابط ویژه ایالات متحده-اسرائیل و سیاست خاورمیانه‌ای دولت باراک اوباما»، *فصلنامه بین‌المللی روابط خارجی*، سال دوم، شماره ۳، پاییز.
- هادیان، ناصر (۱۳۸۲)، «سازهانگاری: از روابط بین‌الملل تا سیاست خارجی»، *فصلنامه سیاست خارجی*، سال هفدهم، شماره ۴، زمستان.
- وحیدی، مهدی (۱۳۸۸)، *آزال و آباد: امنیت بین‌پارادایمی با نگاهی تطبیقی به رفتارهای امنیتی ایالات متحده آمریکا*، تهران: انتشارات آوای نور.
- ونت، الکساندر (۱۳۸۶)، *نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل*، ترجمه حمیرا مشیرزاده، تهران: وزارت امور خارجه، مرکز چاپ و انتشارات.
- Byman, Daniel (2011), "Israel's Pessimistic View of the Arab Spring", *The Washington Quarterly* 34, no. 3, Summer.
- Berti, Benedetta (2013), "*Israel and the Arab Spring: Understanding Attitudes and Responses to the "New Middle East"*", Al Mesbar Studies & Research Centre and the Foreign Policy Research Institute (FPRI).
- Dadush, Uri and Dunne, Michele (2011), "American and European Responses to the Arab Spring: What's the Big Idea?", *The Washington Quarterly*, Fall.
- Guzansky, Yoel and Heller, Mark A. (Editors) (2012), "One Year of the Arab Spring: Global and Regional Implications", *Institute for National Se-*

curity Studies, Memorandum No. 113, March.

- Inbar, Efraim (2012), "Israel's National Security Amidst Unrest in the Arab World", *The Washington Quarterly*, winter.

- Jett, Dennis (2011), "U.S. security assistance in the Middle East: helping friends or creating enemies", *Middle East Policy*, Vol. XVIII, No 1, Summer.

- Kahl, Colin H. and Lynch, Marc (2013), "U.S. Strategy after the Arab Uprisings: Toward Progressive Engagement", *The Washington Quarterly*, Spring.

- Kirshner, Jonathan (2010), "The tragedy of offensive realism: Classical realism and the rise of China", *European Journal of International Relations*, August.

- Kitchen, Nicholas (2010), *Systemic pressures and domestic ideas: a neo-classical realist model of grand strategy formation*, Review of International Studies, Vol. 36, January.

- Lobell, Steven E., Taliaferro, Jeffrey W. and Norrin M. Ripsman (2009), *Neoclassical Realism, The State, and Foreign Policy*, Cambridge: Cambridge University Press.

- Lynch, Marc (2012), "*The Arab Uprising: The Unfinished Revolutions of the New Middle East*", New York: Public Affairs.

- Malka, Haim (2011), "*Crossroads: The Future of the U.S.-Israel Strategic Partnership*", Washington, D.C.: Center for Strategic and International Studies (CSIS), available at: http://csis.org/files/publication/110908_Malka_Crossroads_USIsrael_Web.pdf.

- Muhareb, Mahmoud (May 2011), "*Israel and the Egyptian Revolution*", Arab Center for Research & Policy Studies, May, available at: <http://english.dohainstitute.org/release/35d3de00-35bf-4b6c-be54-323828feec50>.

- Rose, Gideon (1998), Neoclassical Realism and Theories of Foreign Policy, *World Politics*, Vol. 51, No. 1.
- Rubin, Barry, “Arab World: The bad news from Egypt,” *Jerusalem Post*, February 18, 2011, http://www.jpost.com/Features/FrontLines/Article.aspx?id_208741.
- Schmidt, Brian (2005), Competing Realist Conceptions of Power, Millennium, *Journal of International Studies*, Vol. 33, No. 3.
- Schweller, Randall L. (2003), *The Progressiveness of Neoclassical Realism*”, in: Progress in International Relations Theory: Appraising the Field, Colin Elman and Miriam Fendius Elman (eds.), Cambridge: MIT Press.
- Schweller, Randall L. (2006), *Political Constraints on the Balance of Power*, New Jersey: Princeton University Press.
- Smith, Steve (2001) “*Reflectivist and Constructivist Approaches in International Theory*” in Baylis, John and Smith, Steve, The Globalization of World Politics: An Introduction to International Relations, Oxford: Oxford University Press.
- Walt, Stephen M. (1998), “*International Relation: One World, Many Theories*”, Foreign Policy, No. 110, Spring.
- Waxman, Dov (2012), “The Real Problem in U.S.—Israeli Relations”, *The Washington Quarterly*, Spring.
- Wohlforth, William (1993), *The Elusive Balance, Power and Perceptions during the Cold War*, Ithaca: Cornell University Press.
- www.alquds.co.uk/index.asp?code=qf20.3.2011
- Zakaria, Fareed (1998), *From Wealth to Power: The Unusual Origins of America’s World Role*, Princeton: Princeton University Press.